

The Domination of Instinct over Consciousness in Nietzsche's Critique of Modern Subjectivism

Mohammad Nejad Iran*



PhD of Political Sciences, Islamic Azad University, Department of Research Sciences, Tehran, Iran

Abstract

This article tries to examine modern humanism and the position of the concept of the subject from Nietzsche's critical point of view, considering the importance and position of instinct compared to consciousness. Man as the subject and subject of knowledge has a privileged position in modern metaphysics, and basically, modernity has an inseparable link with the subject and consciousness. Nietzsche's criticism of the subjective concept of modern man and the revival of the elemental instinct in the drawing of the human face is considered a fundamental criticism of modernity. In this research, firstly, the relationship between instinct and consciousness is examined in the theoretical foundations, focusing on the thought of Rousseau and Schopenhauer, and then the relationship between instinct and moral values, as well as the desire for truth in Nietzsche's view, is investigated. Nietzsche believes that the reduction of man to consciousness (the knowing subject) requires ignoring other dimensions of human existence, such as physical, instinctive, emotional, and historical dimensions, and as a result, he considers the image of modern man as a subject to be an incomplete form of man, which, despite the cognitive and moral centrality in modern metaphysics, has ignored important aspects of human being and natural dimensions that can lead to his prosperity. This article finally deals with the place of body and instinct as natural dimensions of human existence and their priority over mind and subjective consciousness in Nietzsche's anthropology.


Keywords: Nietzsche, Consciousness, Subjectivism, Modernity, Instinct.

* Corresponding Author: 1400_ir@yahoo.com

How to Cite: Nejad Iran, M. (2023). The Domination of Instinct over Consciousness in Nietzsche's Critique of Modern Subjectivism, *Hekmat va Falsafeh*, 19 (73), 211-232.

سیطره غریزه بر آگاهی در نقد نیچه به سوپزکتیویسم مدرن

دکتری علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم
تحقیقات، تهران، ایران

محمد نژادایران * 

چکیده

این مقاله تلاش می‌کند تا انسان‌گرایی مدرن و جایگاه مفهوم سوژه را از نگاه نقادانه نیچه را با توجه به اهمیت و جایگاه غریزه درز مقایسه با آگاهی بررسی کند. انسان به‌مثابه سوژه و فاعل شناخت در متافیزیک مدرن از جایگاه ممتازی برخوردار است و اساساً مدرنیته پیوند گسست‌ناپذیری با سوژه و آگاهی دارد. نقد نیچه به مفهوم سوپزکتیو انسان مدرن و احیاء عنصر غریزه در ترسیم سیمای انسانی، در حقیقت نقد بنیادین مدرنیته تلقی می‌شود. در این پژوهش ابتدا در مبانی نظری نسبت غریزه با آگاهی با محوریت اندیشه روسو و شوپنهاور مورد بررسی قرار می‌گیرد و سپس به بررسی رابطه غریزه با ارزش‌های اخلاقی و همچنین خواست حقیقت در نگاه نیچه پرداخته می‌شود. نیچه تقلیل انسان به آگاهی (سوژه‌شناسنده) را مستلزم نادیده انگاشتن سایر ابعاد وجودی انسان نظیر ابعاد جسمانی، غریزی، عاطفی و تاریخی می‌داند و در نتیجه تصویر انسان مدرن به‌عنوان سوژه را صورتی ناقص از انسان تلقی می‌کند که با وجود محوریت شناختی و اخلاقی که در متافیزیک مدرن دارد وجوه مهمی از ابعاد وجودی و طبیعی انسان را که می‌تواند به شکوفایی وی منجر گردد نادیده گرفته است. این مقاله در نهایت به جایگاه جسم و غریزه به‌عنوان ابعاد طبیعی وجود انسان و اولویت آن‌ها نسبت به ذهن و آگاهی سوپزکتیو در انسانی‌شناسی نیچه می‌پردازد.

واژه‌های کلیدی: نیچه، آگاهی، سوپزکتیویسم، مدرنیته، غریزه.

۱. مقدمه

انسان‌گرایی از جایگاه ویژه‌ای در مدرنیته برخوردار است. بررسی سیر تحول متافیزیک اروپایی نشان می‌دهد که برخلاف عصر یونان باستان که تفکر حول محور هستی و کیهان به‌طور کلی شکل می‌گرفت و قرون وسطی که الهیات مسیحی با محوریت خدا ترسیم می‌شد؛ در دوره جدید محوریت با مفهوم انسان است. بی‌شک متافیزیک مدرن مبتنی بر انسان‌گرایی بوده و انسان مفهوم محوری و مبنایی آن تلقی می‌شود. به همین دلیل هم فلسفه کلاسیک و الهیات مسیحی جای خود را به علوم انسانی مدرن داده است.

محوریت یافت انسان در تفکر و فرهنگ جدید اروپایی پدیده‌ای بود که زمینه‌های آن از اواخر قرون وسطی و با پیدایش رنسانس و افول الهیات مسیحی شکل گرفت و در عصر روشنگری امکان تحقق آن فراهم شد. صورت اصلی انسان‌گرایی مدرن برآمده از فاعلیت شناختی انسان به‌عنوان «سوژه» از دکارت تا هگل در فلسفه مدرن تکوین یافته است و سوژه خودبنیاد دکارتی، ادراک استعلایی کانتی و خودآگاهی تاریخی هگلی را باید جلوه‌های مختلف این صورت از انسان‌گرایی مدرن تلقی کرد که در آن هرگونه آگاهی منوط به نقش سوژکتیو انسان است.

سوژه مدرن به‌عنوان اصلی‌ترین عنصر مدرنیته در قرن بیستم توسط بسیاری از اندیشمندان و جریان‌های فکری موردنقد و پرسش قرار گرفت. از فروید و لاکان در سنت روانکاوی گرفته تا هایدگر و پست‌مدرن‌ها و از ساختارگرایی آلتوسر تا پسا‌ساختارگرایان، همه به اشکال مختلف به‌نقد و رد مفهوم سوژه و انسان‌گرایی مدرن پرداختند؛ اما بی‌شک مهم‌ترین و تأثیرگذارترین منتقد انسان‌گرایی سوژکتیو مدرن نیچه بود. نقدهای رادیکال نیچه به انسان‌گرایی مدرن تقریباً در تمام جریان فکری بعدی تأثیرگذار بود. اهمیت نقد انسان‌گرایی نیچه از جنبه‌های مختلفی قابل توجه است. رویکرد رادیکال وی در مواجهه با مفهوم انسان در کلیت آن و سوژه مدرن به‌عنوان مهم‌ترین صورت انسان‌گرایی مسیر جدیدی در تفکر فلسفی پس از وی ایجاد کرد. نیچه را از این حیث می‌توان پایه‌گذار فکری جریان‌های پسامدرن در قرن بیستم دانست که اغلب با الهام از روایت‌های هایدگری در بازخوانی نقدهای نیچه به انسان‌گرایی مدرن به وجود آمده‌اند.

نیچه با توجه ویژه به موضوع غریزه و جایگاه آن در شکل دهی به افکار و رفتار و اهمیتی که برای آن در شکوفایی وجودی انسان‌ها در نظر می‌گیرد تلاش می‌کند تا سرکوب‌گرایی برتر انسانی را در زیر سایه فرهنگ انسان‌گرایی مدرن مورد نقد قرار دهد. بی‌شک سیطره سوپرتکتویسم مدرن زمینه‌ساز ترویج سیمای مبتنی بر عقلانیت از انسان مدرن شده که در درون خود با انکار سایر ابعاد وجودی وی بخصوص غریزه همراه بوده است. پرسش اصلی این پژوهش آن است که مهم‌ترین نقد نیچه به جایگاه آگاهی در سوپرتکتویسم و انسان‌گرایی مدرن چیست؟ فرضیه اصلی مقاله این است که نیچه سوژه را مفهومی انتزاعی و دروغین می‌داند که تنانگی و غریزه انسانی را به مثابه هستی طبیعی انسان نادیده می‌انگارد و در نتیجه تلاش می‌کند تا با ارائه تصویری غریزی و جسمانی از انسان تقلیل انسان به آگاهی سوپرتکتیو را بی‌اعتبار کند. هدف از پژوهش حاضر یافتن نقاط ضعف انسان‌گرایی مدرن بر مبنای دیدگاه‌های نیچه و بررسی راهکارهای وی برای رفع این نقاط ضعف از طریق بازآفرینی مفهوم انسان فراسوی الگوهای سوپرتکتیو مدرن است.

۲. غریزه و آگاهی

تولد مفهوم «انسان» به شکل امروزی آن بی‌شک دستاورد عصر روشنگری است. روشنگری دوره‌ای است که در آن همه امور هم مبتنی بر خردورزی و انسان‌گرایی شکل می‌گیرد (Wood, 2007:179) و انسان به مثابه مبنی و محور عالم در شکل نوعی سوژه انسانی متولد می‌شود. سوژه انسانی در دوره روشنگری موجودی خودبنیاد و دارای ذهنی منسجم و سرشار از ظرفیت‌های خردورزی، آگاهی و کنش دانسته شده است. این ویژگی‌ها از بدو تولد فرد در او آشکار می‌شود و در سراسر حیات او باقی می‌ماند و تداوم می‌یابد. در دوره روشنگری مفهومی که از سوژه و هویت انسانی ارائه می‌شود، بسیار فردگرایانه است، ضمن این که سوژه معمولاً مذکر تصویر می‌شود (Hall, 1992:275).

پیدایش و تکوین سوژه به‌عنوان مقوله محوری فلسفه که با همه حوزه‌های تجربه انضمامی (علم، اخلاق، قانون، دین، زیبایی‌شناسی) در ارتباط است و یکپارچگی آن‌ها را میسر ساخته است، در پیوند با این ایده که بشر خود را شکل داده یا تربیت می‌کند، این ایده

که بشر خود را قانونمند می‌کند و سرانجام این ایده که بشر خود را از اشکال گوناگون ستم، جهل یا خرافات، فقر و... می‌رهاند؛ پدید آمده است (بالیار، ۱۳۹۳: ۴۲).

انسان‌گرایی سوپژکتیو محصول رویکرد فلسفی دکارت است. دکارت برای رسیدن به یقین، بنا را بر شک در همه چیز گذاشت، او در تأمل دوم از کتاب «تأملات در فلسفه اولی» می‌گوید در جریان تشکیک راجع به همه چیز شک می‌کنم غیر از خودم، «خود» من قابل تشکیک نیست، زیرا همان است که شک می‌کند و زیرا اگر فریب خورده باشم باید وجود داشته باشم؛ پس من هستم (دکارت، ۱۳۸۴: ۱۳۷).

سوژه به مثابه محور انسان‌گرایی مدرن همیشه دو رویه داشته است؛ یکی نظری و دیگری انضمامی و عملی. نزد کانت این سوژه همان بشر بود؛ نزد فیخته، این سوژه جایی به مردم و جایی به ملت تبدیل می‌شود؛ و در آخر نزد هگل این سوژه همان مردمان تاریخی در مقام تجلیات پیاپی روح زمان یا پیشرفت تمدن بود (بالیار، ۱۳۹۳: ۴۲). عقلانیت سوپژکتیو مدرن با کم‌اهمیت کردن جسم و غریزه و احساس طبیعی انسان در مقابل آگاهی خودبنیاد مدرن واکنش‌هایی را برانگیخت.

یکی از نخستین متفکران عصر مدرن که در واکنش به عقلانیت رو به گسترش روشنگری توجه خود را معطوف به عنصر غریزه و بدن انسان به مثابه امری طبیعی نمود ژان ژاک روسو بود. روسو بر این باور بود که طبیعت انسان را نیک خلق کرده ولی جامعه او را از طبیعتش دور کرده است. به زعم وی طبیعت انسان آزاد است ولی جامعه وی را به بند کشیده است، طبیعت انسان را خوشبخت پرورش داده ولی جامعه او را بدبخت کرده است. (روسو، ۱۳۸۰: ۱۳) روسو طبیعت را سازگار با ذات انسان می‌داند و بازگشت به آغوش طبیعت و زیستن مبتنی بر ابعاد طبیعی و غریزی را توصیه کرده و معتقد است «کاری که ساده و بی‌آلایش باشد طبیعی است و این قابل تمجید است» (روسو، ۱۳۸۸: ۳۰۱)

روسو در کتاب «امیل» سعی می‌کند تا اهمیت جسم و نقش تقویت جسمانی را در سلامت ذهنی تبیین کند. به باور وی هر قدر بدن بیشتر رشد کند ذهن و فکر بهتر پرورش می‌یابد به همین دلیل هم در الگوی تربیتی خود معتقد است که کودک باید هم دارای عضلات قوی و هم فکر نیرومند باشد. (روسو، ۱۳۸۰: ۱۵۰) به باور وی «شعور نیست که انسان را به طور خاص از حیوان متمایز می‌کند، بلکه خصوصیت فاعل مختار بودن اوست. طبیعت به همه حیوانات فرمان می‌دهد و آن‌ها اطاعت می‌کنند. انسان نیز همان احساس را

دارد، ولی می‌داند که آزاد است بپذیرد یا مقاومت کند و به‌خصوص با وقوف به این آزادی است که معنویت روحش بروز می‌کند.» (Rosseau, 1941: 123) روسو نقش‌گریزه و طبیعت انسان را در تعلیم و تربیت وی بسیار مؤثر می‌داند و بر این باور بود که: «طبیعت انسان را وحشی بار آورده است پس باید بکوشد تا شاگرد ما موجودی وحشی بار بیاید یعنی بدنش را نیرومند سازیم، حواس پنج‌گانه او را تقویت کنیم، غریزه‌اش را بیروانیم.» (روسو، ۱۳۸۰: ۱۵)

روسو با وجود نقد عقلانیت مدرن همچنان به سنت انسان‌گرایی عصر روشنگری وفادار است. مهم‌ترین نشانه انسان‌گرایی مدرن در اندیشه روسو، مفهوم اراده عمومی در نظریه قرارداد اجتماعی وی است. به‌زعم وی هر نهادی که انسان را در تضاد با خویشتن خویش قرار دهد، بی‌ارزش است (روسو، ۱۳۷۹: ۴۹۷). در حقیقت می‌توان تفکر روسو را شکل متفاوتی از انسان‌گرایی مدرن دانست که در آن جسم و غریزه هم در کنار اراده و به‌اندازه آگاهی اهمیت دارد.

نیچه هم مانند روسو به غرایز طبیعی انسان توجه ویژه‌ای دارد، اما رویکرد وی با روسو کاملاً متفاوت است. او به‌جای بازگشت به طبیعت روسو به دنبال فراز آمدن بر طبیعت است. وی روسو را نخستین انسان‌مدرن می‌داند که آمیزه‌ای از آرمان‌خواهی و پستی است و نقش وی را در انقلاب فرانسه تهوع‌آور می‌داند. (نیچه، ۱۳۸۱: ۱۵۵-۱۵۴) وی با نقد برابری روسویی و برخلاف روسو غرایز انسانی را به والا و پست تقسیم می‌کند و صرفاً ستایش‌گر غرایز برتر است، غرایزی که به پیدایش انسان برتر کمک کند.

رویکرد نیچه به غریزه و طبیعت انسان برآمده از دیدگاه‌های شوپنهاور است. وی توجه ویژه‌ای به مقوله میل و خواست به‌عنوان پشتوانه رفتارهای انسانی دارد. به‌زعم وی محرک اصلی در انسان مانند سایر حیوانات خودخواهی است؛ یعنی میل به هستی و خوشبختی از این نظر وی انسان را با سایر حیوانات مشترک می‌داند. این خودخواهی هم در انسان و هم در حیوان، به دقیق‌ترین نحوی ممکن با درونی‌ترین ویژگی‌های ذات وی مرتبط بوده و با آن یکی شده و سرچشمه اغلب اعمال انسان همین خودخواهی است. به‌زعم وی خودپرستی نظرگاهی طبیعی است، به این دلیل که هرکسی کل اراده را در خودش می‌یابد. (Schopenhauer, 1995:127-224)

نیچه معتقد است که هر گونه طبیعت‌گرایی اخلاقی، یعنی هر اخلاق‌سالمی زیر فرمان یک‌غریزه‌های حیاتی قرار دارد و اخلاق مسیحی را اخلاق طبیعت‌ستیز می‌داند که رویاروی غریزه‌های حیاتی می‌ایستد و با صدای بلند و گستاخانه این غریزه‌ها را محکوم می‌کند و اینجا با شوپنهاور که مسیح را نماد «نفی خواست زندگی» می‌داندست همراه می‌شود. (نیچه، ۱۳۸۱: ۶۰-۵۸) او خود به‌صراحت کسانی را که غرایز طبیعی انسانی را در راستای ایده اخلاقی تحقیر می‌کنند را نکوهش کرده می‌گوید:

«من نمی‌پسندم کسانی را که برایشان هر گونه گرایش طبیعی نوعی بیماری، چیزی ناجور یا حتی ناخوشایند است. همین افراد در اندیشه ما القا کرده‌اند که تمایلات و غرایز انسان‌ها بد است؛ همین افراد مسئول بی‌عدالتی بزرگ ما نسبت به طبیعت خودمان و نسبت به هر طبیعتی هستند» (نیچه، ۱۳۷۷: ۲۶۲)

نیچه انسان‌گرایی مدرن را دنباله این تصور مسیحی می‌داندست که انسان را به وجوه ذهنی و روحی تقلیل داده و وجوه جسمانی و غریزی انسان را نادیده گرفته است. به اعتقاد وی مسیحیت انسان را در روح خلاصه می‌کند و اراده را از وی سلب می‌نماید و به انسان اجازه نمی‌دهد حواس خود را در زمین متمرکز کند (نیچه، ۱۳۵۲: ۴۱). انسان مدرن هم به سوژه یا آگاهی شناسنده تقلیل یافته است و سایر ابعاد وجودی وی نفی شده است.

سوژه مدرن به‌زعم نیچه دنباله روح باوری مسیحی است که در آن ابعاد جسمانی وجود انسان نادیده انگاشته می‌شود. نقد اساسی نیچه به دکارت و کانت به دلیل بی‌توجهی آنان از ابعاد جسمانی و تاریخی سوژه و تقلیل سوژه به قوای شناختی است. نیچه بر این باور است که انسان موجودی است که دارای دو بعد بنیادی جسمانی و تاریخی می‌باشد (Deluze, 2006:88). نیچه انسان را صرفاً بر اساس آگاهی و خرد تعریف نمی‌کند بلکه به سایر ابعاد وجودی وی نیز توجه دارد و گاهی حتی ابعاد جسمانی و تاریخی وجود انسانی را بر ابعاد ذهنی و عقلانی وی رجحان می‌دهد.

نیچه مفهوم سوژه دکارتی را خرافه‌ای می‌داند مانند خرافه روح در مسیحیت که از دیرباز دست از آزار بر نداشته است؛ سوژه به باور وی یکی از بازی‌های دستور زبان است و آنچه دکارت به آن دست یافت نه یک امر قطعی، بلکه یک باور بسیار نیرومند و یک فرض متافیزیکی است (Nietzsche, 2002a:35). او سعی دارد تا سیطره سوژه مدرن را بر تفکر و فرهنگ اروپای جدید به چالش بکشد. بی‌شک او می‌داند که انسان‌گرایی مدرن

پیوندی گسست‌ناپذیر با مفهوم سوژه یافته است و این پیوند از دکارت تا هگل مستحکم‌تر شده است.

تصویر انسان به‌مثابه سوژه در نظر نیچه نوعی فریب و دروغ تقلیل‌آمیز است که در خصوص قابلیت‌های شناخت انسانی اغراق می‌کند. به‌زعم وی «مفروضات متافیزیکی انسان ناشی از شور و هیجان، اشتباه و خودفریبی است، بدتر از همه این‌ها این است که روش‌های کسب معرفت و اعتقاد به این امور را نیز تعلیم می‌دهند» (Nietzsche, 2002 b:26). نیچه مفهوم سوژه مدرن را برآیند سنت متافیزیک افلاطونی و اخلاق مسیحی تلقی می‌کند که دستاوردی جز بی‌ارزش کردن زندگی طبیعی انسان از طریق فرافکنی متافیزیکی جهان ماوراء محسوسات ندارد.

۳. غریزه و ارزش‌های اخلاقی

نیچه به نسبت آگاهی و غریزه در حوزه اخلاق هم به‌اندازه سایر حوزه‌های حیات مدرن توجه دارد. مسئله‌ی خاستگاه ارزش‌های اخلاقی مسئله‌ای است که برای نیچه در رده‌ی نخست اهمیت قرار دارد؛ زیرا به باور وی آینده‌ی بشریت به این مسئله بستگی دارد (نیچه، ۱۳۸۷ الف: ۱۸۸). نیچه ارزش‌های اخلاقی اصیل را در ذات طبیعی و غریزی انسان که به شکل استعاری آن را به بعد حیوانی وی تعبیر می‌شود جستجو می‌کند. در نگاه وی آدمی باید فضایل را از حیوانات برباید؛ زیرا آسیب‌پذیرترین نوع حیوان است و حیاتش ضعیف‌ترین و لطمه‌پذیرترین الگوی حیاتی حیوانی است (Lemm, 2009: 6).

اخلاق و شور زندگی در نگاه نیچه نسبت مستقیمی دارند و وی تلاش می‌کند تا ارزش‌های اصیل اخلاقی را از زندگی طبیعی و غریزی انسانی استخراج کند. مفهوم شور زندگی برای نیچه رابطه نزدیکی با حیات طبیعی و غریزی انسان‌ها دارد. او بر این باور بود که نبوغ در غریزه نهفته است؛ و آدمی تنها زمانی به کمال عمل می‌کند که عملش غریزی باشد. (نیچه، ۱۳۸۶: ۳۵۸) او خود زندگی را غریزه‌ای برای بالیدن جهت مداومت و انباشتگی نیروها برای قدرت می‌داند، به‌زعم وی آنجا که اراده به قدرت وجود ندارد انحطاط است. سخن وی این است که تمام ارزش‌های عالی انسانی فاقد این اراده بوده است (نیچه، ۱۳۵۲: ۳۰).

نیچه مسیحیت و اخلاق مسیحی را به خاطر نفی غریزه‌های اساسی زندگی موردنقد قرار می‌دهد. شخصیت‌های نیچه‌ای نظیر زرتشت و دیوانه اغلب خدای مسیحیت را نشانه گرفته‌اند که همواره تن، غریزه و حیات زمینی را نکوهش کرده است. به زعم وی این خدا اغلب «علیه نوع عالی‌تر انسان تا سر حد مرگ جنگیده است، همه غریزه‌های بنیادی این نوع انسان را مطرود ساخته و از چکیده آن‌ها بدی فقط بدی را نگاه داشته است» (نیچه، ۱۳۵۲: ۲۸) خدایی که با نفی حیات زمینی و غریزه‌های طبیعی میل به قدرت و سروری جویی را در انسان‌ها سرکوب کرده است و این تصور در نگاه وی تباه‌ترین تصورات درباره خداوند است.

فاعل شناسنده مدرن صرفاً جستجوگر حقیقت و مبنای شناخت نیست بلکه مبنای ارزش‌گذاری نیز تلقی می‌شود. نیچه به خوبی بازتولید اخلاق مسیحی در انسان‌گرایی مدرن که مبتنی بر سوژه اخلاقی است را تحلیل می‌کند. او ضمن توجه به «مرگ خدای» مسیحی در عصر مدرن ناتوانی انسان مدرن در دستیابی به ارزش‌های اصیل اخلاقی مبتنی بر حیات طبیعی و غریزه زندگی را بیان می‌دارد و با آنکه انسان را آفریننده ارزش‌ها می‌داند و معتقد است که «ارزش‌ها را نخست انسان در چیزها نهاد تا خویشتن را بپاید. نخست او بود که برای چیزها معنا آفرید؛ معنایی انسانی. از این‌رو خود را «انسان» می‌نامد؛ یعنی ارزیاب» (نیچه، ۱۳۶۲: ۷۲)؛ اما این آفرینش‌گری لزوماً بر پایه غریزه و طبیعت سروری جویی وی شکل نگرفته است.

مرگ خدای مسیحی به باور نیچه انسان مدرن را در گیر نیست‌انگاری کرده است. چراکه انسان مدرن با بی‌اعتبار کردن ارزش‌های مسیحی، نه تنها در آفرینش ارزش‌های برتری انسانی ناموفق بوده بلکه خود را در ورطه بحران ارزش و بی‌ارزشی همه ارزش‌های زندگی اسیر کرده است. نیچه فراروی از این نیست‌انگاری را در گرو آری‌گویی به زندگی می‌داند در حالی که انسان مدرن و فلسفه‌های مدرن با وارونه کردن خواست زندگی، ارزش‌های خود را در ورطه بحران قرار داده‌اند. نیچه در چنین گفت زرتشت شرایط موردنظرش را در خصوص انسان ارزش‌گذار ترسیم می‌کند و اعلام می‌دارد که:

این «من» آفریدگار، خواستار ارزش‌گذار که سبجه و ارزش چیزها است و این راست‌گوترین موجود، این «من» از من سخن می‌گوید و باز مرادش تن است؛ حتی آنگاه که شعر می‌سراید و خیال می‌بافد و با بال‌های گشوده پر می‌گشاید. «من» من، مرا

غروری تازه آموخت و من آن را به آدمیان می‌آموزانم: دیگر سر خویش در ریگزارهای آسمانی فرو نبردن، بل آن را آزادانه به دوش کشیدن، چون یک سرزمینی که برای زمین معنا می‌آفریند. آه ای برادران! این خدایی که من آفریدم، چون همه خدایان ساخته انسان بود و جنون انسان؛ انسان بود و تنها چیزی که از انسان و «من» این شبیح از درون آتش و خاکستر «من» به سوی من آمد (نیچه، ۱۳۶۲: ۴۳).

نیچه ارزش و ارزش‌گذاری‌هایی را که از دل انسان‌گرایی مدرن برخاسته و ملاک‌های آن را جایگزین‌های مناسبی برای مسیحیت نمی‌داند. به‌زعم او همه آن‌ها ارزش‌ها را با ملاک لذت و رنج می‌سنجند، یعنی با پدیده‌های فرعی و دومین، سطحی‌نگر و ساده‌لوحانه‌اند، خواه لذت‌باوری باشد، خواه بدبین‌نگری، خواه فایده‌باوری، خواه سعادت‌باوری و هرکسی که از نیروهای آفرینندگی و وجدان هنرمندانه، آگاه باشد، بر این اندیشه‌ها بی‌پوزخند و همچنین بی‌دلسوزی فرو نخواهد نگریست (Nietzsche, 2002a: 116). گرایش به اخلاق مسیحی هم از نظر نیچه در تضاد با غریزه انسان‌ها نیست بلکه تبلور ظهور غرایز پست انسان‌های ضعیف در مقابل غرایز برتر در انسان‌های برگزیده می‌داند که توسط آباء کلیسا و مروجین مذهبی مورد سوءاستفاده قرار گرفته است. او بر این باور است که گرایش به مذهب هم رفتاری غریزی بوده و نباید برای چنین گرایشاتی به ادله عقلی افراد توجه کرد. نیچه غریز انسانی را بر مبنای پیامدهای آن‌ها در زندگی موردسنجش قرار می‌دهد و اخلاق بردگی را نتیجه ذاتی حیات گله‌ای می‌داند و در «تبارشناسی اخلاق» به خوبی رفتار بیمارگونه‌ای را که انسان را مستعد گرایش به مذهب می‌سازد را ترسیم می‌کند. در نگاه وی:

«بیمارگونان همگی به غریزه در پی یک سازمان گله‌ای می‌گردند تا شاید بتوانند آن ملال ماسیده و احساس ناتوانی را از خود فرو ریزند کشتیش زاهد از این غریزه بوی می‌برد و آن را به پیش می‌راند هر جا که گله‌ای باشد، آنجا غریزه ناتوانی‌ای در پی گله می‌گردد و زیرکی کشتیشانه‌ای آن را سازمان داده است. زیرا این نکته را نمی‌باید از نظر دور داشت که همان اندازه که توانایان به طبع از یکدیگر فاصله می‌گیرند، ناتوانان به یکدیگر می‌گرایند.» (نیچه، ۱۳۸۹: ۱۷۶)

نیچه مبنای تمام نظام‌های اخلاقی را در غرایز آدمی جستجو می‌کند فقط برخی از آن‌ها ریشه در غرایز پست و حقیری دارند که مانع شکوفایی استعدادهای برتر انسانی شده و به‌صورت نوعی عقده جمعی فروخته در چارچوب ارزش‌های اخلاقی عمومی و مذهبی و

یا هنجارهای میان‌مایه ظهور یافته است و برخی دیگر محصول وجوه منحصر به فرد وجود آدمی تلقی می‌شود که به او امکان سروری و زیست شکوهمندانه را می‌دهد. برای وی اخلاقی که به نفی زندگی منجر شود و انسان را از طبیعت برترش دور کند اخلاق گله‌واری است که او را به موجودی تابع جمع تبدیل می‌کند اما در درون آدمیان غرایز برتری وجود دارد که انسان را به سوی ستایش زندگی سوق می‌دهد. او با تأکید بر مشاء غریزی اخلاق و زیر سؤال بردن سایر منابع اخلاقی نظیر مذهب، وجدان و عقلانیت توانست به شکل رادیکالی از آن افسون‌زدایی کند.

۴. غریزه و خواست حقیقت

نیچه خواست حقیقت که از زمان سقراط تاکنون بر متافیزیک اروپا محور حاکم بوده را به چالش می‌کشد. نقد او در دوره مدرن و با سیطره متافیزیک انسان‌محور مدرن شکل رادیکال‌تری به خود می‌گیرد. او فلسفه‌ای که به معرفت‌شناسی تقلیل یافته است را چیزی جز تعلیق حکم بزدلانه و فلسفه در آخرین نفس‌های خویش، در پایان کار نمی‌داند و می‌پرسد چنین فلسفه‌ای چگونه می‌تواند پیروز شود؟ (Nietzsche, 2002a:95) به‌زعم وی نیازهای طبیعی و رانه‌های غریزی است که شبکه ارتباطی بین انسان‌ها را پدید آورده است و شناخت انعکاسی از همین نیازهای انسانی است. نیچه می‌گوید آگاهی یا ذهن همان جدال رانه‌ها و تفسیرهای گوناگون آن‌ها در تاریخ است که تنها در اثر فشار نیاز به ارتباط توسعه یافته است (نیچه، ۱۳۷۷: ۳۳۱).

به باور نیچه با سقراط تجزیه غرایز شروع می‌گردد (نیچه، ۱۳۸۶: ۱۱) او معتقد بود که ایده حیوان عاقل که مبنای تفکر فلسفی از سقراط تاکنون بوده است فقط محصول آن فعالیت استعاره‌ای است که در همه موجودات زنده مشترک است. آگاهی فقط می‌تواند در قالب استعاره‌های این فعالیت غریزی استعاری سخن بگوید و بر طبق الگوی فعالیت‌های خود عمل کند. الگویی که کامل نیست، زیرا پدیده‌های آگاهی صرفاً ساده‌سازی سطحی فعالیت‌های غریزی‌اند (کافمن، ۱۳۸۵: ۴۳).

نیچه ادعای فلاسفه به داشتن خردمندی و حکمت را نامعقولانه‌ترین و گستاخانه‌ترین ادعاها می‌داند. (نیچه، ۱۳۸۹: ۳۵۰) او نخستین کسی بود که به سیطره خواست حقیقت به‌عنوان یک میل غریزی برآمده از میل به قدرت که پشت آن پنهان شده است در سنت

فلسفی اروپایی توجه کرد اما به هیچ وجه ارزشی برای آن قائل نبود و تقلیل انسان به فاعل شناسنده را هم در همین راستا نقد می کرد. به زعم وی انسان‌ها حقیقت را کشف نمی کنند و یا نمی شناسند بلکه آن را می آفرینند و همین قدرت آفرینندگی است که خواست قدرت را جایگزین خواست حقیقت می کند.

خواست حقیقت فریبی است که خواست اصلی یعنی خواست قدرت به عنوان یک امر غریزی را در انسان‌ها می پوشاند؛ به زعم نیچه هیچ چیز نه روح، نه عقل، نه اندیشه، نه آگاهی، نه جان، نه اراده، نه حقیقت وجود ندارد. تمام این‌ها تصورات و افسانه‌هایی هستند که هیچگونه کاربردی در زندگی انسان ندارند. (Nietzsche, 1967: 266) بلکه انعکاس غرایز انسانی در شکل‌های استتار شده آن است. او به صراحت در توصیف این امر می گوید:

حقیقت چیزی در بیرون نیست که بتوان آن را یافت یا کشف کرد، بلکه چیزی است که باید آفریده شود و بر یک فرا رشد یا بر خواست چیرگی که در خود بی پایان است، نامی بگذارد. عرضه حقیقت به مثابه فرا رشدی بی پایان، نوعی تعیین بخش فعال و نه نوعی آگاه شدن از چیزی که در خود استوار و متعین است، می باشد. حقیقت واژه‌ای است برای خواست قدرت (نیچه، ۱۳۸۷ ب: ۵۲۲).

بی توجهی فیلسوفان مدرن نظیر دکارت و کانت به منشأ غریزی آگاهی و توجه بیش از اندازه به مفهوم سوژه و موقعیت سوژگی که برای نیچه بزرگ‌ترین اشکال این فلسفه تلقی می شود که در آن انسان بی توجه به تمامی تمایلات طبیعی و غریزی خود به «سوژه» تقلیل می یابد. او با نقد فلسفه مدرن گزاره معروف دکارت: «من می اندیشم پس هستم» در تأملات در فلسفه اولی را تناقض آمیز تلقی می کند به زعم وی عکس قضیه هم می توانست در این گزاره صادق باشد به این شکل که می اندیشم شرط لازم و «من» مشروط باشد. در این حالت من یا همان سوژه هم نهادی تلقی می شد که از خود فعل اندیشیدن شناخته می شود. (Nietzsche, 2002a:99)

نیچه معتقد است که میان دو حوزه کاملاً متفاوت، مانند ذهن و عین، هیچ علیتی در کار نیست و همچنین هیچ معیار صدق و صحت و بیانی در کار نیست؛ اما اغلب نوعی نسبت زیبایی شناختی، چیزی که من یک انتقال گنگ می نامم، یک ترجمه مبهم به زبانی کاملاً ییگانه، در کار است (Nietzsche, 1999:148). به اعتقاد وی نظام فلسفی دکارت دنباله متافیزیک سنتی است و من اندیشنده دکارت به مثابه یک جوهر انتزاعی و ایده‌ای

متوهم ورای جهان قرار می‌گیرد (Nietzsche, 2002a:99) و واقعیت‌های طبیعی و امیال درونی انسانی را که به پیدایش آن‌ها منجر شده است را بیان نمی‌کنند. انتزاع رانه‌های معرفتی از ریشه‌های غریزی آن به تولد سوژه مدرن شدت می‌گیرد فلسفه مدرن را در سنت متافیزیک یونانی از طبیعت انسانی دورتر کرده است.

نیچه سوژه شناسنده نابِ بی‌خواستِ بی‌دردِ بی‌زمان را افسانه خطرناک مفهومی دیرینه می‌داند و فیلسوفان را به پرهیز از دام‌های مفهوم‌های ناهمسازی همچون خردِ ناب، روحیتِ مطلق، دانش در ذات خویش توصیه می‌کند و معتقد است که «این‌ها همواره از ما انتظار اندیشیدن به چشمی را دارند که هرگز اندیشیدنی نیست، چشمی که نگاهش به هیچ سو نگراید و از نیروهای کوشا و تفسیرگر در آن نشانی نباشد، یعنی نیروهایی که از راه آن‌ها دیدن همواره دیدن چیزی می‌شود.» (نیچه، ۱۳۸۹: ۱۵۵)

سوژه خودبنیاد و استعلایی موردنظر کانت در نظر نیچه توهم است و به‌زعم وی هیچ‌چیز، نه روح، نه خرد، نه اندیشه، نه آگاهی، نه جان، نه اراده، نه حقیقت وجود ندارد، تمام این‌ها خیالات و افسانه‌هایی هستند که هیچ‌گونه کاربردی ندارد. او باور به وجود نفس به‌مثابه جوهر و فراسوی جسم و غرایز طبیعی انسان، نه تنها در دسترس نمی‌داند، بلکه اساساً معتقد است که به‌هیچ‌وجه عینیت ندارد، او حتی از کانت هم در این خصوص فراتر رفته و این ایده را بی‌اعتبار می‌کند. (Nietzsche, 2002a:49) او در برخورد با رویکرد کانت در نقد عقل محض، بر اساس مبانی خود کانت چنین نقدی را ناممکن تلقی کرده و معتقد است این نظریه مستلزم دیدن از دریچه نگاه خدا و سخن گفتن از «اشیاء در ذات خویش» است. (Nietzsche, 1967: 263) وی برخلاف کانت معتقد به ثابت و ضروری بودن ساختار پیشینی شناخت نیست، اما به وجود عناصر پیشینی در ساختار عالم تجربی و معرفت کاملاً اذعان دارد (Nietzsche, 2002b:17). نکته اساسی در ماهیت و جنس این عناصر است که برای نیچه خصلتی فراتر از سیستم شناختی به مفهوم کانتی آن دارد. وی غریزه، میل و احساسات درونی و خصایص طبیعی انسان را عنصر اصلی جهت دهنده به شناخت‌های وی می‌داند.

۵. تنانگی و سیطره غریزه بر آگاهی

نیچه تلاش دارد تا وجوه طبیعی و جسمانی آگاهی انسانی را به آن بازگرداند و نشان دهد که ذهن مبتنی بر همین بدن است. سوژه خودبنیاد دکارتی و ادراک استعلایی کانتی مبتنی بر انتزاع ذهن از تن و در نتیجه پیدایش آگاهی فرا طبیعی و فرا جسمانی است. نیچه این تلقی نادرست از آگاهی را برآیند سنت متافیزیک یونانی می‌داند و سعی در بازتعریف انسان بر اساس نظام فکری پیشاسقراطی در یونان باستان دارد.

مفهوم انسان خردورز مدرن که مبنای انسان‌گرایی سوپژکتیو تلقی می‌شود برای وی جای سؤال دارد. او «عینیت» را در برابر «ذهنیت»، «غریزه» را در مقابل «عقل» و «ابر انسان» را در برابر «انسان» قرار می‌دهد و اساس فلسفه وی که بر بنیان «تراژدی» استوار است، راه را بر هر نوع اندیشه انسان‌گرایانه مدرن نظیر «لیبرالیسم» و «دموکراسی» و گرایش‌های زنانه می‌بندد (رضوی، ۱۳۸۱: ۱۲-۱۱). اندیشه نیچه را باید نوعی بازاندیشی در معنای انسان بودن با محوریت فرهنگ و هنر تراژیک یونان و عنصر دیونیزوسی به‌عنوان مقوم اصلی آن تلقی کرد.

نیچه ویژگی مهم هنر تراژیک یونان را تعادل میان دو نیروی آپولونی (خدای روشنایی، نظم، اوهام، رؤیاها، اندازه و قاعده و بیانگر اصل تفرد) و دیونیزوسی (خدای شراب، شور، شادی، مستی و مرزشکنی و بیانگر روح بلندپرواز) می‌داند. آپولون نماینده ظرفیت نظم و وضوح و تناسب و هماهنگی صوری با روح یونانی است و در مقابل دیونیزوس نماینده ویژگی‌های غریزی نوعی انرژی آشفته و نشئه‌آور است که انسجام هرگونه ساختار صوری را تهدید می‌کند (اسپینکز، ۱۳۸۸: ۳۹). به‌زعم وی این دو گرایش متفاوت، موازی با یکدیگر و در بیشتر مواقع به صورتی آشکارا گوناگون جریان می‌یابند و پیوسته یکدیگر را به زایش‌های تازه و پرقدردتر و امی‌دارند و به تضادی تداوم می‌بخشند که تنها در اثر اصطلاح مشترک «هنر»، به شکلی ظاهری و سطحی به سازش می‌رسند؛ تا سرانجام در اثر معجزه متافیزیکی اراده یونانی‌گرایانه، با یکدیگر ظاهراً جفت می‌شوند و در راستای این جفت‌شدن، در نهایت شکلی از هنر تراژدی آتنی را می‌آفرینند که متوازن بوده و به یک اندازه آپولونی و دیونیزوسی است (نیچه، ۱۳۸۵: ۲۶).

انگیزه نیچه از ستایش فرهنگ یونان باستان نقد انسان گرایی مدرن و تقابل با فرهنگ مدرن بود. او خود در ترسیم این امر می گوید: «هدف من این است که میان فرهنگ معاصر ما و عهد باستان دشمنی آشکار به بار آورم، هر آن کس که آرزو دارد اولی را خدمت کند باید از دومی بیزار باشد» (نیچه، ۱۳۸۶: ۱۴) نیچه فرهنگ مدرن را موجب ضعف و ناتوانی گزینه‌های طبیعی و برتری جویانه انسان و افول حس خطرپذیری وی می‌داند. در اندیشه نیچه خطرپذیری انسان برآیند گزینه و طبیعت برتری وی و مصداق آن چیزی است که زرتشت از آن به مثابه انسان دیونیسوسی یاد می‌کند و جلوه باشکوه‌ترین خودپسندی روح آفرینش‌گر انسان است (Sedgwick, 2009: 111). انسان دیونیسوسی ذاتاً به طبیعت و گزینه‌های خود تکیه داشته و آن‌ها را در درون خود سرکوب نکرده است.

نقد نیچه به عقلانیت مدرن، در محدوده امکان شناخت و معنادار کردن هستی برای بشر است. او این مفهوم را غیرقابل پذیرش تلقی کرده و با عقل گرایی به خاطر ماهیت واقعیت‌گریز آن مخالفت می‌کند. نیچه به صراحت اعلام می‌کند که «قلمرویی از حقیقت و وجود هست که همانا، عقل را هرگز، بدان راه نیست.» (نیچه، ۱۳۸۹: ۱۲) بی‌شک این قلمرو محصول ابعاد طبیعی و غریزی انسان است که تبلور آن را می‌توان در هنر و هیجان‌ات طبیعی و ذاتی وی جستجو کرد. ابعادی که مداوم توسط عقل سقراطی و اخلاق مسیحی نادیده گرفته شده است و بروز آن را می‌توان در فرهنگ تراژیک یونان پیشاسقراط به خوبی مشاهده کرد.

سیطره‌گرایی و امیال انسانی بر خرد محور اصلی عقاید نیچه درباره انسان است و بر همین اساس هم باور مدرن به سیطره بی‌چون و چرای عقل انسانی و امکان گسترده شناخت جهان توسط آن را نمی‌پذیرد. او ذهن انسان را پدیده‌ای کاملاً خطاپذیر و غیرقابل اتکا می‌داند و معتقد است که غرایز انسانی بر نیروی عقلانی وی سیطره داشته و می‌توانند جهت‌دهی کلی باورهای ذهنی و مسیر فکری انسان را مشخص سازند. به‌زعم وی آنچه مسیر زندگی انسان را تعیین می‌کند اراده است و اراده که بر مبنای گزینه عمل می‌کند نقش مهمی در ایجاد چشم‌انداز ویژه هر شخص بر عهده دارد. نیچه در خصوص خطاپذیری ذهن و سیطره گزینه بر آن به صراحت می‌گوید:

«به تباهی رفتن زندگانی، در اصل به سبب امکان خطاپذیری ذهن رخ می‌دهد: ذهن بس اندک به وسیله غرایز مهار می‌شود و از این رو بس ماندگار و بنیادین به خطا می‌افتد.» (نیچه، ۱۳۸۱: ۱۷۱)

نیچه معتقد بود که بیشترین اندیشه‌های آگاهانه یک فیلسوف را غرایز او به صورت پنهانی (ناخودآگاه) هدایت می‌کنند و به راه‌های معینی می‌کشانند. او سقراط را به دلیل قرار دادن عقل در برابر گزینه همچون عاملی برای تخریب زندگی مورد سرزنش قرار می‌دهد و معتقد است او عقل را تبدیل به خودکامه‌ای نمود تا غرایز و ناخودآگاهی را تسلیم خود سازد. به زعم او سقراط خود را پزشکی می‌دانست که آمده بود تا انسان‌های بیمار را از هرج و مرج غرایز شفا بخشد، در حالی که غافل از این بود که ضدیت علیه گزینه‌ها نه شفافبخش خواهد بود و نه سعادت‌بخش و خردمندی در این معنا، خود جز بیماری نیست (نیچه، ۱۳۸۱: ۱۱).

هنر تراژیک یونان با توجه به ابعاد مختلف وجودی انسان و رابطه انکارناپذیر گزینه و عقل از طریق رانه‌های درونی انسان به خوبی امکان شکل‌گیری نوعی توازن طبیعی و حس سرخوشی همراه با خردورزی را در فرهنگ باستانی آن ایجاد کرده بود؛ اما سیطره خرد سقراطی که با نفی وجوه غریزی حیات بشری و تأکید بیش از حد بر ویژگی‌های عقلانی و تلاش برای تعریف منطقی فضایل اخلاقی به انکار اهمیت گزینه در تعادل زندگی و سرخوشی و خوشبختی منجر گردید زمینه‌ساز تحولی گردید که تا عصر مدرن تداوم یافته است. بی‌شک نیچه به خوبی بر این فرایند منطقی سرکوب غرایز طبیعی در زندگی بشر که با مسیحیت دوره میانه به تمامیت خود رسید آگاهی و توجه دارد.

غرایز به باور وی جایگاه ویژه‌ای در زندگی انسان دارد و در آثار مختلف خود از یک فعالیت بنیادین غریزی سخن می‌گوید، نیرویی هنری که افسانه‌ها را می‌آفریند. فعالیت استعاری غریزی نامیده شده است؛ زیرا ناآگاهانه است و همچون همه گزینه‌ها در پی تسلطی مطلق و بی‌رقیب بر جهان است. (کافمن، ۱۳۸۵: ۴۲) او به صراحت زیستن مطابق گزینه را تنها راه سعادت انسان می‌داند و می‌گوید:

«عقلانیت به هر بهاء، زندگانی سرد پرواگرانه هوشیارانه، زندگانی بدون گزینه، زندگانی گزینه‌ستیز خود جز یک بیماری نبوده است. بیماری‌ای دیگر و نه هرگز راهی برای بازگشت به «فضیلت» به «سلامت» به «سعادت» این که می‌باید با گزینه جنگید نسخه‌ای

است که تباهی‌زدگی می‌دهد. تا زمانی که زندگانی می‌بالد، سعادت برابر است با غریزه» (نیچه، ۱۳۸۱: ۴۱).

انسان برای وی نوعی حیوان قلمداد می‌شود که در پیدایش خود کمال نیافته است؛ اما حیواناتی نظیر عقاب و مار در تکوین خود، به کمال رسیده‌اند. این حیوانات نمی‌توانند از صفتی که نماد آن هستند فراتر روند چرا که از جنس طبیعت هستند (روزن، ۱۳۸۸: ۷۰-۶۹). او تمام تلاش خود را می‌کند تا در این خصوص بتوان واقعیت انکار شده وجود انسان را در طول تاریخ متافیزیک اروپا محور و عصر ایمان مسیحی نشان دهد. زبان استعاری نیچه در بیان این امر نشان‌دهنده عمق دقت وی در توجه به طبیعت مغفول مانده انسان است. وی تلاش دارد تا نسبت انسان با بعد حیوانی به‌عنوان نماد استعاری غریزه را در تکامل وجودی آن بیان کند و با زیرکی می‌گوید که «انسان به فضایل تمامی وحشی‌ترین و دلیرترین جانوران رشک برده و آن‌ها را از ایشان ربوده است و بدین‌سان انسان شده است!» (نیچه، ۱۳۶۲: ۳۲۰).

زندگی حیوانی در انگاره نیچه به انسان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و با به‌کارگیری استعاره حیوانات تلاش می‌کند تا تمایز گذاری عقل سقراطی و اخلاق مسیحی میان روح و عقل با تن و جسم به‌عنوان ابعاد حیوانی وجود انسان را به چالش بکشد و نشان دهد که حیات مبتنی بر تنانگی و غریزه که انسان را به سایر موجودات جهان در بستر طبیعت نزدیک می‌کند می‌تواند او را به‌سوی یک زندگی سالم و متعادل سوق دهد و تنها همین شکل از زندگی است که می‌تواند برای انسان آزادی و آفرینش‌گری در تفسیر را که در فرایند پیدایش تمدن و جامعه‌پذیری از دست داده را به ارمغان آورد (Lemm, 2009: 4). نیچه انسان مدرن را حیوانی فاقد غریزه یا تحت تسلط غریز پست می‌داند که رو به انحطاط قرار گرفته است. او در توصیف وضعیت اسفناک چنین انسانی می‌گوید:

«من زمانی یک حیوان، یک نوع یا یک فرد را منحط می‌نامم که غریزه‌های خود را از دست می‌دهد و آنگاه چیزهایی را برمی‌گزیند و برتری می‌دهد که برایش زیان‌آور است. من خود زندگانی را غریزه‌ای برای بالیدن، برای مداومت و انباشتگی نیروها، برای قدرت می‌دانم. آنجا که اراده به قدرت وجود ندارد، انحطاط است. سخن من این است که تمام ارزش‌های عالی بشری این اراده را فاقدند» (نیچه، ۱۳۵۲: ۳۰)

نیچه تلاش می کند تا نشان دهد که انسان گرایی مدرن با نفی وجوه غریزی و عاطفی انسان و چیرگی بعد عقلانی و شناختی آن انسان را از طبیعت و ذات اصلی خود دور کرده است. انسان مدرن با آنکه به کمک عقلانیت و علم جدید توانسته بر طبیعت پیرامون خود چیرگی پیدا کند اما از طبیعت درونی خود دور شده است. تقلیل انسان به سوژه عقلانی مستلزم نادیده انگاری قابلیت های پیچیده وجودی انسان است که در غرایز و احساسات وی تجلی یافته و به انسان امکان آفرینش گری بخشیده است.

۶. نتیجه گیری

بسیاری از منتقدین انسان گرایی مدرن بر این باورند که نارسایی هایی که در درون انگاره های سوژکتیو انسان گرایی مستتر است آن را به سوی بحران معنا و نیست انگاری سوق داده است. بی شک نیچه به عنوان نخستین کسی که این بحران بنیادین را در انسان گرایی به عنوان عنصر محوری مدرنیته درک کرد بیش و پیش از هر اندیشمند دیگری در اروپای جدید به آن توجه نشان داد. بی ارزشی ارزش ها را باید نتیجه افول ایمان مسیحی و ناتوانی انسان مدرن در جایگزینی خدای مسیحی در تولید معنا و ارزش در زندگی خود دانست. این وضعیت بیش از هر چیز ضرورت بازنگری در انگاره انسان به عنوان سوژه شناختی و اخلاقی را برای نیچه آشکار ساخت.

مهم ترین نقطه ضعف انسان گرایی مدرن به زعم نیچه در تقلیل گرایی آن است. وی تلاش کرد تا نشان دهد که ترسیم سیمای انسان به مثابه سوژه مستلزم نادیده انگاری سایر ابعاد وجودی اوست. وی با نقد تصویر ذهنی انسان که به نادیده گرفتن ماهیت جسمانی و تاریخی اش انجامیده می خواست به مخاطب خود بقبولاند که وجود ذهنی در حقیقت دنباله وجود جسمی بوده و اصالت دادن به آن منجر به ترسیم چهره ای دروغین از انسان به مثابه فاعل شناختی عقلانی یا فاعل اخلاقی داری وجدان اخلاقی خواهد شد. نیچه این تصویر را صورت وارونه انسان می داند که مبنای متافیزیک مدرن و اخلاق مسیحی باز تولید شده در نظام های فکری و فلسفی و مفاهیم سیاسی مدرن قرار گرفته است.

نیچه با توجه ویژه خود به غریزه و جایگاه آن در شکل دهی به رفتارهای انسانی تلاش می کند تا از عقلانیت مدرن و سیطره بی چون و چرای آن اعتبار زدایی کند. او به خوبی از

نقش و جایگاه عقل به عنوان معیار یکه شناخت و سنجش در عصر مدرن آگاه است و می‌داند که انسان‌شناسی مدرن که مبتنی بر سوژه به عنوان فاعل شناختی است در حقیقت مبتنی بر انگاره محوریت عقلانیت به عنوان ویژگی ممتاز انسان تلقی می‌شود. نیچه انگاره عقلانیت را در کل تاریخ متافیزیک اروپایی از سقراط تا عصر جدید مورد نقد قرار داده و آن را تصویر دروغین، ناقص و وارونه از وجود انسان می‌داند.

افسون زدایی از اخلاق به عنوان یک محصول بشری و طبیعی و زیر سؤال بردن منشأ فرا طبیعی و فرا بشری امر اخلاقی مهم‌ترین دستاورد دیدگاه‌های نیچه در حوزه فلسفه اخلاق است. وی عقل، وجدان و مذهب را صرفاً عناصری می‌داند که برای توجیه نظام‌های اخلاقی به کار می‌روند، اما منشأ اصلی ارزش‌های اخلاقی را باید در غرایز متفاوت انسانی جستجو کرد. او تلاش می‌کند تا با بی‌اعتبار کردن توجیحات اخلاقی فرا طبیعی و تأکید بر سرچشمه‌های طبیعی و غریزی اخلاق چهره‌عریانی از خاستگاه این ارزش‌ها به نمایش گذارد.

نشان دادن زمینه‌های غریزی خواست حقیقت و رابطه آن با قدرت و آفرینندگی انسان در اندیشه نیچه به خوبی از تاریخ فلسفه اروپایی به شکل عام و تفکر مدرن به صورت خاص افسون زدایی کرد. نیچه با به کارگیری زبان استعاره‌ای که ویژگی مهم و انکارشده تفکر ممتاز پیشاسقراطی بود تلاش کرد تا امکان برون‌رفت از سیطره متافیزیک اروپا محور و تفکر منطقی برآمده از آن را فراهم سازد. ماهیت استعاره‌ای زبان وی خاصیت سرکوبگر زبان منطقی فلسفه را به چالش کشید و ویژگی‌های ناخودآگاه درون آن را آشکار ساخت. نیچه برای نقد شاخصه‌های اصلی انسان مدرن تصویری از ابر انسان را ترسیم می‌کند که مبتنی بر انگاره‌های بنیادین انسان مدرن نباشد. البته او همچنان خودبنیادی انسان را می‌پذیرد، اما این خودبنیادی دیگر سوژکتیو نیست بلکه مبتنی بر تصویری از ابعاد وجودی مغفول مانده انسان است که در تقابل با انسان‌گرایی مدرن خلق شده است و نشانگر بی‌توجهی انگاره‌های سوژکتیو به ابعاد پیچیده جسمانی و غریزی و عاطفی انسان است که در مدرنیته تحقیر و نفی شده است.

رویکرد نقادانه نیچه به انسان‌گرایی مدرن تقریباً در قرن بیستم مورد توجه همه منتقدین انسان‌گرایی قرار گرفت و می‌توان آن را مبنای نقد رادیکال مدرنیته تلقی کرد. در این پژوهش الگوی ترسیم‌شده نیچه از انسان مورد بررسی قرار گرفت و مشخص شد که نگاه

نقادانه نیچه به انسان‌گرایی مدرن یک نگاه کاملاً ایجابی بوده و او سعی دارد تا به ابعاد مختلف وجود انسان که در انسان‌گرایی مورد غفلت واقع شده توجه کند. نیچه در حقیقت با توجه به ابعاد جسمانی و غریزی انسان می‌خواهد نقص‌ها و نارسایی‌های پدید آمده در انگاره سوپراکتیو را نشان دهد و همین امر هم کار وی را از سطح یک نقادی فراتر برده است. وجوه نوآورانه این پژوهش بیشتر معطوف به بررسی رویکرد نیچه به اولویت ابعاد جسمانی انسان بر وجوه ذهنی وی است که نقطه مقابل تفکر سوپراکتیو مدرن است. انسان موردعلاقه نیچه موجودی است که ویژگی‌های غریزی و عقلانی وی هیچکدام سرکوب و نفی نشده باشد و امکان شکوفایی کامل در ابعاد مختلف حیات خود از دست نداده باشد.

تعارض منافع

تعارض منافع ندارم.

ORCID

Mohammad Nejad Iran



<http://orcid.org/0000-0003-3186-0399>

منابع

- اسپینکر، لی. (۱۳۸۸). *فریدریش نیچه*، ترجمه رضا ولی یاری، تهران: مرکز.
- بالیار، اتین. (۱۳۹۳). *فلسفه مارکس*، ترجمه عباس ارض پیمان، تهران: دیبایه.
- دکارت، رنه. (۱۳۸۴). *تأملات در فلسفه اولی*، ترجمه احمد احمدی، تهران: سمت.
- رضوی، مسعود. (۱۳۸۱). *طلوع آبر انسان نیچه*، تهران: نقش جهان.
- روزن، استنلی. (۱۳۸۸). *نقاب روشنگری: زرتشت نیچه*، تهران: نشر مرکز.
- روسو، ژان ژاک. (۱۳۷۹). *قرارداد اجتماعی (متن و در زمینه متن)*، هیئت تحریریه: ژرار، شومین، آندره سنیک، کلود مورالی، ژوزه مدینا، ترجمه مرتضی کلانتریان، تهران: انتشارات آگاه.
- _____ (۱۳۸۰). *امیل یا آموزش و پرورش*، ترجمه غلامحسین زیرک‌زاده، تهران: ناهید.
- _____ (۱۳۸۸). *اعترافات*، ترجمه مهستی بحرینی. تهران: نیلوفر.
- کافمن، سارا. (۱۳۸۵). *نیچه و استعاره*، ترجمه لیلیا کوچک منش، تهران: گام نو.
- نیچه، فریدریش. (۱۳۵۲). *دجال*، ترجمه عبدالعلی دستغیب، تهران: آگاه.
- _____ (۱۳۶۲). *چنین گفت زرتشت*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگه.
- _____ (۱۳۸۷ الف). *اراده معطوف به قدرت*، ترجمه محمدباقر هوشیار، تهران: فروزان‌روز.

- _____ (۱۳۸۷ب). *اینک آن انسان*، ترجمه بهروز صفدری، تهران: بازتاب نگار.
- _____ (۱۳۷۷). *حکمت شادان*، ترجمه جمال آل احمد، سعید کامران، حامد فولادوند، تهران: جامی.
- _____ (۱۳۸۱). *غروب بت‌ها*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگه.
- _____ (۱۳۸۵). *زایش تراژدی از روح موسیقی*، ترجمه رویا منجم، آبادان: پرسش.
- _____ (۱۳۸۶). *فلسفه در عصر تراژیک یونانیان*، ترجمه مجید شریف، تهران: جامی.
- _____ (۱۳۸۹). *تبارشناسی اخلاق*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگه.
- Deluze, Gilles. (2006). *Nietzsche and Philosophy*, New York: Columbia University Press.
- Hall, S, D. Held. (1992). *Modernity and its Futures*, edited by T. McGrew, Cambridge: Polity Press.
- Lemm, Vanessa. (2009). *Nietzsche's Animal Philosophy: Culture, Politics and the Animality of the Human Being*, New York: Fordham University Press.
- Nietzsche, Friedrich. (1967). *The Will to Power*, translated by Walter Kaufmann and R.J.Hollingdan, New York: Random House.
- Nietzsche, Friedrich. (1999). On Truth and Lying in a Non-Moral Sense, In R. Geuss and R. Speirs (Eds.), *The birth of tragedy and other writings*. R. Speirs (Trans.), Cambridge, Cambridge University Press.
- Nietzsche, Friedrich. (2002a). *Beyond Good and Evil*, Translated by Judith Norman, New York: Cambridge University Press.
- Nietzsche, Friesrich. (2002b). *Human, All Too Human: A Book for Free Spirits*. trans R. J. Hollingdale, London: Cambridge University.
- Rousseau, Jean-Jacques. (1941). *Discourse on the Origin of Inequality*, edited with Donald A. Gress, Indianapolis: Hacket Publishing Company.
- Sedgwick, Peter. (2009). *Nietzsche, The Key Concepts*, Routledge.
- Schopenhauer, Arthur. (1995). *On the Basis of Morality*. Trans. E. F. J. Payne. Providence: berghahn.
- Wood, Allen. (2007). *Kant*, Cambridge: Blackwell Publishing.

Bibliography

- Balibar, Etienne. (2013). *Marx's philosophy*, translated by Abbas Arzpeyma, Tehran: Dibayeh. [in Persian]
- Descartes, Rene. (2005). *Reflections on Early Philosophy*, translated by Ahmad Ahmadi, Tehran: Samt. [in Persian]
- Kaufman, Sara. (2016). *Nietzsche and Metaphor*, translated by Leila Kouchak Menesh, Tehran: Gam-e No. [in Persian]
- Nietzsche, Friedrich. (1973). *Dajal*, translated by Abdul Ali Dastgheib, Tehran: Agah. [in Persian]
- _____. (1983). *Thus Spoke Zarathustra*, translated by Dariush Ashouri, Tehran: Agah. [in Persian]
- _____. (2008). *Will Directed to Power*, translated by Mohammad Bagher Hoshiar, Tehran: Forouzan Rouz. [in Persian]

- _____. (2007). *Ecce Homo*, translated by Behrouz Safdari, Tehran, Baztab Negar. [in Persian]
- _____. (1998). *Hekmat Shadan*, translated by Jamal Al Ahmad, Saeed Kamran, Hamed Fouladvand, Tehran: Jami.
- _____. (2002). *The Sunset of the Idols*, translated by Dariush Ashouri, Tehran: Agah. [in Persian]
- _____. (2006). *The Birth of Tragedy from the Spirit of Music*, translated by Roya Monjem, Abadan: Porsesh. [in Persian]
- _____. (2007). *Philosophy in the Tragic Age of the Greeks*, translated by Majid Sharif, Tehran: Jami. [in Persian]
- _____. (2010). *Genealogy of Morals*, translated by Dariush Ashuri, Tehran: Agah. [in Persian]
- Razavi, Masoud. (2002). *The Rise of Nietzsche's Cloud of Man*, Tehran: Naqsh-e Jahan. [in Persian]
- Rosen, Stanley. (2009). *The Mask of Enlightenment: Nietzsche's Zarathustra*, Tehran: Markaz. [in Persian]
- Rousseau, Jean-Jacques. (1379). *Social contract*, editorial board: Gerard, Shomin, Andre Senik, Claude Morali, Jose Medina, translated by Morteza Kalantarian, Tehran: Agah Publications. [in Persian]
- _____. (2008). *Emile or education*, translated by Gholamhossein Zirakzadeh, Tehran: Nahid. [in Persian]
- _____. (2009). *Confessions*, translated by Mahasti Bahreini. Tehran: Niloufar. [in Persian]
- Spinks, Lee. (2009). *Friedrich Nietzsche*, translated by Reza Valiyari, Tehran: Markaz. [in Persian].*

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

استناد به این مقاله: نژاد ایران، محمد. (۱۴۰۲). سیطره غریزه بر آگاهی در نقد نیچه به سوئیژکتیویسم مدرن، حکمت و فلسفه، ۱۹ (۷۳)، ۲۱۱-۲۳۲.



Hekmat va Falsafeh is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International License.